

° عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۲، ۴۹: ۲۰]

#عشق اجباری من

#پارت ۸۰

هنوز نگاهم خیره‌ی بردیا بود که صدای نرگس، خش به
روح و روانم انداخت.

_ عزیزم نمی‌خوای بری داخل؟ آگه بلد نیستی استفاده
کنی بگو!

نگاهم پر شد از حرص و مستقیم روی چشم‌های ریز و
مشکیش زوم شده، دست به کمر زدم.

_ بلدم، می‌خوام با پسر خالم تنها باشم!
باهاش حرف دارم.

نگاه از اونی که پکر شده بود گرفتم و به بردیا دوختم.
ابرویی بالا داده مشکوک و سوالی نگاهم کرد، لبخند پر
حرصی زدم.

نرگس کارت دیگه‌ای به دست بردیا داد و انگشت هاش
رو روی دکمه های کت بردیا کشید و با صدایی که انگار
سعی داشت فقط خودش و بردیا بشنوه پچ زد:
_ هروقت کاری داشتی بهم زنگ بزن زود میام!
بردیا با تکون دادن سر، تشکر زیر لبی کرد و بی توجه به
لبخندِ ماسیده‌ی نرگس سمتم اومد.
نرگس بعد اینکه نگاه خنثاش رو توی صورت‌م چرخوند
عقب گرد کرد و سوار آسانسور شد و رفت!
دستم رو پشت‌م انداختم و با لبخند به صورت بردیا خیره
شدم، زیر لب آروم طوری که بشنوم لب زد:
_ دخترِ رو دک کردی دیگه برو استراحت کن وروجک.
لبم رو به دندون گرفتم. منظورم رو خوب فهمیده بود.
_ واسه مهمونی منم هستم؟
با مکث کوتاهی کنار بینیش رو خاروند.
_ آره، آرایشگر می‌فرستم باید از همه سر تر باشی!

قلبم به تپش افتاد و کف دستم عرق کرد.
باعث می شد هیجان زده بشم وقتی داشت ازم تعریف
می کرد.

واقعا هم که داشت تعریف می کرد؟!
نفس عمیقی کشیدم و با دستهای لرزون در رو باز
کردم خودم رو توی اتاق چپوندم.
دستم رو روی قلبم گذاشتم، آروم بزن لعنتی! جلوش
رسوام نکن.

انگار من شده بودم بچه های دانشگاهی و بردیا یکی از
همکلاسیام که عاشقش بودم.
به طرف تخت رفتم و بعد از بیرون آوردن مانتوام روش
ولو شدم.

دامن لباسم رو توی دستم گرفتم، بیش از حد بلند بود و اذیتم می کرد.

به همراه یکی از خدمتکارها از پله ها پایین رفتم. ندیدن بردیا باعث شده بود ترس مهمون تنم بشه. صدای آهنگ به راه پله هم می رسید و توی گوشم زنگ می خورد، اینجا صدایش انقدر واضحه داخلش چه خبر بود؟!

در رو باز کردم و وارد مهمونی شدم، با دیدن جمعیت بیش از حد متعجب شدم.

چشمم دنبال بردیا بود و گوشم به خدمتکاری که هی حرف می زد و می زد...

سنگینی نگاهی رو حس کردم؛ سرم رو بلند کردم...

° عشق اجـ° باری من °، [۱۹، ۱۰، ۲، ۱۵:۲۲]

#عشق اجباری من

#پارت ۸۱

سرم رو بلند کردم، نگاه آتشین بردیا از این فاصله هم قابل دید بود و باعث می شد ضربان قلبم بره بالا. کی این قدر بی جنبه شده بودم که نمی دونستم؟!

دامن بلند لباسم رو توی دستم گرفتم و آروم به سمتشون رفتم، نگاه بردیا روی بدنم در حال حرکت بود و باعث می شد لرز بدی به بدنم بیوفته.

به میزی که بردیا کنارش ایستاده بود و جامی به دست داشت، رسیدم. طاهر با دیدنم جلو اومد و روبه روم ایستاد، بوی عطرش به قدری زیاد بود که فکر کنم کل شیشه رو روی خودش خالی کرده!

دستم رو که با استرس جلوی شکمم گرفته بودم و با انگشت هام ور می رفتم گرفت و بوسه‌ای پشت دستم نشوند.

به صورت خم خیره شده بود و آروم کمی خم شده، زمزمه کرد:

– زیبا شدی مادمازل.

با ترس سر بلند کردم و اولین چیزی که توی نگاهم بود، نگاه تهدیدوار بردیا بود.

پراسترس دستم رو از دستش بیرون کشیدم و از سرناچاری تشکری کردم.

– نازگل بیا اینجا!

با ابرو به کنار خودش اشاره کرد، دامن لباسم رو توی دستم گرفتم و به سمتش رفتم.

من اینجا چیکار می‌کردم؟! هدف بردیا چی بود؟!

فکرهایی که توی مخم رژه می‌رفتن و باعث شده بود جنون وار بخوام که جیغ بکشم.

بیخیال این افکار کنار بردیا ایستادم، دستهای گرمش بین دستم گره خورد و باعث التهاب درونم شد.

چشم‌های خمارم رو به نگاه وحشیش دوختم.
آب دهنش رو با صدا قورت داد که سبک گلوش بالا و
پایین شد.

با لوندی که خودم ازش بی خبر بودم لبخندی زدم و
چشم ازش گرفتم.

به اطراف نگاه کردم؛ همه جارو دود گرفته بود اما خبری
از تو حلق همدیگه رفتن نبود و میشد یکی از جنبه‌های
مثبت در نظر گرفت.

با شروع شدن آهنگ آروم و خارجی بردیا دستش رو به
طرفم دراز کرد و با لبخند که چهره‌اش رو جذاب میکرد
لب زد:

_ افتخار رقص میدی؟

چشمکی حواله‌م کرد و دست‌های سردم رو به دست
گرفته، فشرد و به طرف پیست رقص بود.

حال خوش امروزش چه دلیلی داشت؟

وسط پیست رقص ایستادیم، دستم رو دور گردنش حلقه کردم و دست‌هایش روی پهلوام جای گرفت.
به خودش چسبوندتم؛ باهم و آروم همراه با آهنگ تگون می‌خوردیم.

سر روی سینه‌اش گذاشتم و به تپش‌های آروم و با ریتم قلبش گوش سپردم؛ این آرامش اون کجا و تپش‌های پی در پی قلب من کجا واقعا؟!

صدای خش‌دار و خمارش حال دلم رو آشوب کرد:

_ امشب زیبا شدی، زیبا تر از همیشه!

لبم رو به دندونم گرفتم و با ناخونم روی گرنش خط فرضی کشیدم و با ناز سرم رو بلند کرده جواب دادم:

_ توهم خوشتیپ شدی!

سرش رو خم کرد، بوی تنم رو نفس کشید، از این نزدیکی گر گرفتم و دمای بدنم بالا رفت.

دستم رو از شونه‌اش پایین کشیدم و روی سینه‌اش گذاشتم، داغه داغ بود. بر عکس من که یخ بودم.

چشم‌های بی تابش رو ازم گرفت و با صدای مردونه‌اش
لب زد:

_ خیلی عادی همراه می‌ای!

قبل از اینکه به خودم پیام دستم توسط بردیا کشیده شد.
بیخبال نگاه‌های کنجکاوی که همراهمون تا سمت پله‌ها
اومده بود، از سالن جشن بیرون زد و از پله‌ها بالا رفت.
جلوی در اتاقش ایستاد و دستم رو گرفته در رو باز کرد.
دست آزادش رو پشت کمرم گذاشت و داخل اتاق پرتم
کرد.

از پشت بهم چسبید و دستش رو نوازش‌وار روی بالا
تنهام کشید، لب‌های داغ و نرمش رو به لاله‌ی گوشم
چسبوند و مردونه زمزمه کرد:

_ میخوامت نازگل، بدون هیچ اجباری باخواست خودت!
از حرف و نفس‌های داغش مور مورم شد. دلم بی تاب
شد و ترس صاحب تنم.

من هم این مرد رو می خواستم، با تمام بدی ها و
خوبی هاش.

به طرفش برگشتم...

° عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۴، ۵۲: ۲۱]

#عشق اجباری من

#پارت ۸۲

به طرفش برگشتم چشم هاش برق می زد و انگار راضی
بود!

دست هاش رو دو طرف پهلوم قرار داد و سرش رو پایین
آورده، لب بالاییم رو به دندون گرفت.

دست هام ناخودآگاه پشت گردنش حرکت کرد و
همون جا در هم قفل شد. خودم رو بهش چسبوندم و
لبش مکیدم.

چشم هام رو بسته بودم و توی طعم لب‌هاش مست و
حیرون شده بودم. چرا قبلا متوجه نشده بودم؟

این اوج از خواستن عادی بود؟ هر روز که می‌گذشت
بیشتر وابسته‌ی این مرد مرموز میشدم.

هیچکدوم قصد فاصله گرفتن رو نداشتیم انگار زمان
ایستاده بود و فقط من بودم و اون!

نفس کم آوردیم و از هم جدا شدیم صورتم رو قاب
گرفت و با نفس نفس لب زد:

_ خیلی میخوامت فندق کوچولو

لبم رو گزیدم و توی خوشی غرق شدم. نفسم به سختی
بالا می‌اومد و لب هام هنوز طعم لب‌های شیرینش رو
می‌خواست...

لب‌هاش همه جای بدنم می‌لغزید و حال خرابم رو خراب
تر می‌کرد. طعم ناب یکی شدنمون، از هرچیزی شیرین
تر بود و عجیب رفتارهای پرارامش بردیا به دلم نشسته
بود. این طوری بود؟

قبلا نبود! وحشی بود، خشن بود، آروم نه؛ به هیچ وجه آروم نبود.

نفس زنان از روم کنار رفت و توی آغوشش کشوندتم، بی توجه به دردم؛ سرم رو روی بازوش گذاشتم و دستم روی سینه‌اش بود.

بالا و پایین شدن قفسه‌ی سینه‌اش حس خوبی رو توی وجودم به وجود می‌آورد و می‌خواستم ساعت‌ها به ضربان قلبش گوش بدم.

دستش توی موهام نشست و آروم کمرم رو نوازش کرد، با صدای خش‌دار و بمی زیر گوشم زمزمه کرد:

_ اذیت شدی کوچولو؟

با ناخون‌های تقریبا بلندم، روی سینه‌ی لخت و ستبرش خط‌های فرضی کشیدم و با خجالت جواب دادم:
_ نه نشدم.

به خودش فشردتم و با دستش زیر دلمو نوازش کرد و زمزمه وار گفت:

_ استراحت کن. فردا کسی پرسید بگو حالت بد شد
آوردمت استراحت کنی!
آره حاله بد شده بود، کنارش و با وجودش بد شده بودم.
ریز خندیدم و "باشه" ای زمزمه کردم.

با صدای تقه هایی که پی در پی به در اتاق زده می شد از
جام بلند شدم، بردیا انگشت اشاره اش رو روی بینیش
گذاشت و آروم لب زد:

_ هیس، صدات درنیاد میرم بینم کیه!

سری تکون دادم و پتورو بالای سینه ی لختم کشیدم، از
جاش بلند شد و...

°عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۴، ۵۲:۲۱]

#عشق اجباری من

#پارت ۸۳

از جاش بلند شد و من در عجب بودم که چقدر زود
لباسش رو پوشیده!

تخت به سمتی بود که توی معرض دید قرار نداشتم.
بدون این که بلند شم همون جا و روی تخت نشستم، به
بردیایی که خم شد و به دوربین روی چشمی درب نگاه
کرد خیره شدم، نمی دونم کی پشت در بود که پوف
کلافه‌ای کشید و در رو نیمه باز کرد طوری که نشه فرد
پشت در رو دید.

صدای پرعشوه و مشکوک نرگس بلند شد:

_ سلام، خوبی؟

کمی خم شدم که حالتش رو ببینم، ولی بردیا بیرون رفت
و در رو پشت سرش محکم بست. ملحفه رو که الان
کمی پایین رفته بود دور خودم پیچوندم و به سختی از

جام بلند شدم، سمت در رفتم و گوشم رو بهش
چسبوندم.

چقدر بد بود که درد داشته باشی و باز هم به خاطرش
مجبور شی همچین کاری انجام بدی!

صدای ضعیف و آروم نرگس به گوشم رسید:

– چرا جشنو نصفه ول کردین؟

کاش می تونستم چهرش رو بینم!

ولوم صدای بردیا یکم بالا رفت.

– نازگل حالش بد شد.

کمی مکث شد که بیشتر خودم رو به در چسبوندم.

– هیچ از این دختر خالت خوشم نمیاد!

اینو باش، انگار من عاشق چشم و ابروشم.

دستم رو به کمرم زدم و اداش رو در آوردم!

میگن دل به دل راه داره همینه ها.

صدای بی‌حس بردیا که رگه‌ای از حرص توش موج
می‌زد بلند شد:

– نرگس!

ته دلم قند آب شد.

– باشه میدونم دختر خالته، ولی زیادی بهت نزدیک
نیست؟ این همه نزدیکی چه صیغه‌ایه؟

ناخونم رو توی کف دستم فرو بردم و گردنم رو کمی کج
کردم. نزدیکی ما؟ من مثل اون آویزون بردیا میشم؟!
پوف کلافه‌ای کشیدم و فارغ از اطراف به در چسبیده
بودم که در به شدت باز شد و صورتم به گز گز افتاد.
جرأت داد زدن نداشتم چون می‌دونستم خونم حلاله،
دستم رو روی بینیم گذاشته ناله‌ی ریزی سر دادم.

با صدای خنده‌ی مردونه بردیا، متعجب دستم رو برداشتم
و به چشم‌های شیطونش خیره شدم.

آروم جلو می‌اومد و با صدایی که خنده توش موج می‌زد
پرسید:

– چرا پشت در بودی؟

روبه روم ایستاد، دستش رو دو طرف پهلوام گذاشت و خم شد؛ لبهای داغ و سوزانش رو به گوشم چسبوند و خمار زمزمه کرد:

– خانم کوچولوی فضول!

° عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۵، ۰۷، ۲۲]

#عشق اجباری من

#پارت ۸۴

گوشه لبم رو آروم مکیدم، سرم رو پایین انداخته و به دستهای گره خوردهم که مقابلم قرار داشت خیره شدم. انگشت های دستش رو زیر چونهام گذاشت و باعث شد سرم رو بلند کنم. چشمهای قهوه‌ای و مرموزش رو به چشم های لرزونم دوخت و همون طور که خم شده بود لب زد:

_ حسودی میکنی؟

لبم رو با زبونم خیس کردم و با چهره‌ای که سعی داشتم
خونسرد باشه که حال درونم رو مخفی کنه، قدمی به
عقب برداشتم.

_ حسودی؟ به کی؟

نگاه ازش دزدیدم، ولی مگه می‌شد از لبخند کجی که
روی لبش جا خوش کرده بود و هرم نفس‌هاش که به
صورتش اثبات می‌کرد فرار کنم؟!
با صدای بم و مردونه‌اش به خودم اومدم.

_ به نرگس

ابرو هام بالا پرید و چشم‌هام دوباره لرزید. به نرگس
حسودی می‌کردم؟!!

وقتی از بردیا مطمئن بودم چرا باید حسودی می‌کردم!
حالت متعجبی به خودم گرفتم و جواب دادم:

_ به نرگس؟ چرا اون وقت؟!!

دستش رو از زیر چونه‌م تا روی لبم کشید، گونه‌ام رو با انگشت شصتش نوازش کرد؛ مطمئن و قاطع بی هیچ مکثی جوابه سوالم رو که در برابر سوالش پرسیده بودم، جواب داد:

– چون نرگس به من نزدیکه، چون میاد کنارم، چون... مکثی کرد، بوسه‌ای آروم و یک‌هویی روی لبم نشوند. خودش رو کمی عقب کشید که نگاهی به چشم‌های وحشیش انداختم.

متوجه نگاهم که شد لب زد:

– چون تو عاشقمی!

هستریک خندیدم، می‌خواستم صحت این حرفش رو تکذیب کنم نباید از حس من چیزی آشکار میشد، نباید! ولی تا الان همه چیز رو خیلی خوب لو داده بودم.

دستم رو روی لبه‌های کتتش کشیدم و بهش چسبیدم. آروم و زمزمه وار لب زدم:

– عاشق؟ اونم من؟ جالبه ولی من هیچ حسی به تو و
امثال تو ندارم و نخواهم داشت!

متعجب ابرویی بالا انداخت و اخم هاش در هم شد، اما
خودش رو نباخت و با پوزخند زمزمه کرد:

– یعنی چشمت دروغ میگن دخترِ سرتق!

لبم رو خیس کردم و سعی کردم چشم‌هایی که هر سری
لو می‌دادنم رو ازش بدزدم. دستم رو روی قبلش که

سریع تر از هر لحظه می‌زد گذاشتم و بی اختیار لب زدم:

– یعنی ضربان قلبت، نا آرومی قلبت داره عاشق شدن تو
بههم القا می‌کنه؟

°عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۷، ۴۵:۲۲]

#عشق اجباری من

#پارت ۸۵

لبش رو روی هم فشرد.

دستش رو روی گودی کمرم گذاشت و به خودش
چسبوندتم. زیر لب آروم زمزمه کرد:

– چرا عاشق تو باشم؟ چی داری که عاشقت بشم؟

روی پنجه پا ایستادم، خودم رو بهش نزدیک کردم، لوند
و پرعشوه لب زدم:

– چیزی که بقیه ندارن

ابرویی بالا انداخت، با چشم‌های ریز شده به صورتم نگاه
کرد و متعجب زمزمه کرد:

– چیو؟

دستم رو روی سینه‌ی چپش گذاشتم و گفتم:

– اینو

بدون حرف به سمتم خم شد؛ لب‌های نرم و داغش رو
روی لبم گذاشت. با مهارت، لب‌هام رو به بازی گرفته بود
دستم ناخودآگاه دور گردنش حلقه شد و باعث شد
ملحفه از تنم جدا شه و زیر پامون بی‌افته.

عریان بودن بدنم، باعث شده بود از خجالت گر بگیرم
ولی هیچ چیز مهم تر از طعم ناب لبهاش نبود!
دستش رو زیر پام انداخت و بلندم کرد، پاهام رو دور
کمرش حلقه کردم که باعث شد شدت بوسه‌هاش بیشتر
بشه.

همونطور که لبهام رو می‌بوسید به طرف تخت رفت و
نشست. به خودش چسبوندتم که باعث شد به خوبی
حسش کنم.

لبهاش رو برداشت، چشم‌های پر از خواستن و بی
تابش رو بهم دوخت و نفس عمیقی کشیدیم، بازهم
لبهام رو توی لبهاش اسیر کرد و محکم مکید. دستش
رو پشت کمرم گذاشته بود و آروم نوازشم می‌کرد.
حسی درونم قلقلکم می‌داد که مرد مغرور و مرموزم رو
بی‌تاب تر کنم.

دستم رو دور گردنش حلقه کردم و درحالی که جواب
بوسه‌هایش رو می‌دادم خودم رو به پایین تنه‌اش مالوندم
و ناله ریزی سر دادم.

در آنی لحظه کمرم رو گرفت و روی تخت پرتیم کرد روم
خیمه زد و با لحن خمار شده و خشدارش گفت:

– از این کارا هم بلد بودی لیدی؟

با ناز کرشمه لبخندی زدم و لب زدم:

– آره، بیشتر از ایناشم بلدم!

روی صورتیم خم شد، بوسه ای روی لبم نشوند و دستش
رو بین پام گذاشت.

– نشون بده ببینم

وا رفته بهش خیره شدم؛ الان چی می‌گفتم؟ می‌گفتم لاف
زدم؟

دستم رو دور گردنش حلقه کردم قبل از اینکه حرکتی
بکنم صدای در اتاق بلند شد...

° عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۷، ۴۹: ۲۲]

#عشق اجباری من

#پارت ۸۶

با بلند شدن صدای در اتاق با نفس عمیقی دستی لای
موهای کشید و کلافه از جاش بلند شد.
خوشحال و قبراق از اینکه نجات پیدا کردم ریز خندیدم.
صورت سرخ شده‌ی بردیا که پشت در و رو به من
ایستاده بود باعث می‌شد خنده‌ام پهن تر بشه.
با اخم و چشم‌هایی که انگار خط و نشون می‌کشیدن،
خم شد و از دریچه‌ی در به کسی که اون پشت بود نگاه
کرد. با دیدن کسی که پشت در بود نفس عمیقی کشیده
دستش رو کمی پایین آورد.

در رو به آرومی باز کرد و دوباره کمی بیرون حرکت کرد
ولی چون در باز بود صدای ضعیف نرگس به گوشم

می‌رسید:

_ داییم گفت بیای، قراره ساعت و روز محموله هارو
مشخص کنیم.

محموله؟! ابرو هام بالا پرید و شاخک هام فعال شد.
بردیا که از صدای دو رگه اش معلوم بود حالش خوب
نیست، جواب داد:

_ باشه برو الان میام

صدای خمار و کشیده ی نرگس سوهان روحم شد و
باعث شد بیخیال کلمه ی محموله بشم.

_ انگار حالت بده، میتونم آرومت کنم یه بهونه جور میکنیم
هوم؟

از بی شرمی نرگس اخم هام رو در هم کشیدم و دندون
هام رو روی هم فشار دادم تا مانع بالا رفتن صدام بشم.
پرو پرو به همسرم پیشنهاد هم خواب شدن رو می داد و
من نمی تونستم هیچ کاری انجام بدم.

حق داشتیم با دست هام خفش کنم و جسدشو بسوزونم،
از روی زمین محوش کنم تا دیگه از این پررو بازی ها در
نیاره. دختره گوشت تلخه نجسب!

با حرص به در اتاق خیره شدم، بردیا باصدای ضعیفی که
انگار سعی داشت نشنوم، جواب داد:

– برو، منم الان میام

اخم هام بیش از حد ممکن در هم کشیده شد، یه چیزی
ته دلم لرزید و باعث شد کاسه‌ی اشکم پر بشه.

– باشه زود بیا

بردیا در رو بست و به سمتم برگشت، با هوس زبونی
روی لبش کشید و بدون این که مراعات حاله رو کنه و
توجه کنه چیکار کرده، لب زد:

– خیلی هاتی!

چشم‌های بی تابش روی بدنم می لغزید و حاله رو خراب
تر میکرد.

سعی داشتیم با چشم‌هایی اشکی که دیدم رو تار کرده
بودن بدن برهنه‌ام رو بپوشونم تا از نگاه‌های
هوس‌آلودش فرار کنم. با این کارم پوزخندی زد و جلو
اومد.

– خودتو از من نپوشون!

روبه روم روی دوپاش نشست، سینه‌ام رو که از ملحفه
بیرون مونده بود توی دستش فشرد و به آرومی زمزمه
کرد:

– نکته به نکته ی بدنتو از حفظم، خودتو از من نپوشون!
همه ی خط قرمزات، همه چیزتو فتح کردم.

لبم رو گزیدم، حرکت دستش باعث می‌شد مور مورم
بشه. با صدایی که از شرم ضعیف شده بود لب زدم:

– دلیل همیشه اینجوری زل بزنی بهم

دستش سینه‌م رو نوازش کرد و زیر گوشم آروم، به
طوری که هرم نفس‌های داغش به پوستم میخورد زمزمه
کرد:

_ تو مال منی، ساعت ها بشینم نگاهت کنم ازت سیر
نمیشم!

°عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۷، ۵۴:۲۲]

#عشق اجباری من

#پارت ۸۷

ضربان قلبم غیرعادی میزد انگار میخواست سینه‌ام رو
ازهم بشکافه و رها بشه. می‌ترسیدم در برابر این مرد
مغرور رسوا بشم

از شرم و خجالت سر پایین انداخته و با انگشت‌های
دستم ور رفتم.

دست زیر چونه‌ام گذاشت صورتم رو از نظر گزوند،
نگاهش روی لبم خیره موند که باعث شد لب به دندون
بگیرم و لب‌هاش رو به لبم چسبوند؛ با این کارش دلم
هری ریخت و هرچند کم اما بازهم همراهی‌اش کردم.

از هم جدا شدیم، انگشت شصتش رو روی لبم کشید و
با صدای بم لب زد.

– از اتاق بیرون نرو تا میام

– ولی...

دستش رو روی لبم گذاشت و با صدای کنترل شده ای
گفت:

– هیس! همین که گفتم!

لبم گزیدم و با حرص "باشه" ای گفتم.

ازم فاصله گرفت و پیروزمندانه ابرویی بالا انداخت. پشت
چشمی نازک کردم و به رفتنش خیره شدم، دستش به
دستگیره در نرسیده بود که به طرفم برگشت و تهدیدوار
لب زد:

– مبادا پاتو از این اتاق بندازی بیرون نازگل! درو واسه
کسی باز نمیکنی، حله؟

بی حرف سری تکون دادم و بردیا بی توجه به تن
خسته‌ام بیرون رفت.

از شدت خستگی و کوفتگی روی تخت ولو شدم و به خواب عمیقی فرو رفتم.

#دانای_کل

_ باید مراقب باشیم، ممکنه هر کدوم از افراد جاسوس باشن. به قول قدیم نباید مار تو آستین پرورش بدیم. با حرف ظاهر پوزخند عمیقی روی لب بردیا نمایان شد! چه خیال خامی! نمی دانست دشمن در خانه‌ی خود و در کنار خودش کمین کرده است. بردیا دستی به کت اتوکشیده‌اش کشید و درحالی که سعی می کرد لحنش را کنترل کند با اقتدار و ابهتش لب زد:

– این کار هرچه محرمانه تر باشه بهتره. چندتا از افراد
مطمئن و کاربلد کارمونو راه می اندازه!

ظاهر تابی به سیبلش داد، نگاهش سمت بردیایی که
محکم نشسته بود کشیده شد و برای بار هزارم باخود
تکرار کرد.

"– ته چهره‌ی این پسر شبیه کیست؟!"

°عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۷، ۵۹:۲۲]

#عشق اجباری من

#پارت ۸۸

جدال با فکرش را رها کرد و به بردیا خیره شد، دست زیر
چانه‌اش برد و با ریزبینی زمزمه کرد:

– آره، هرچه کمتر بهتر!

پاهای نرگس، زیر میز در حال شیطنت بود و باعث
کلافگی بردیا شده بود.

بردیا فارغ از اطراف ذهنش سمت همسر شرعی و قانونی‌اش پرکشید و چهره‌ی معصومش جلوی چشمانش رژه می‌رفت. با فکر به لعبتش حرارت بدنش افزایش یافت و برای رهایی از این گرمای ایجاد شده؛ گره‌ی کراواتش را شل کرد و با خود گفت:

"_ چیکار کردی دخترِ چموش!"

لبخند ملیحی بر روی لبش جا خوش کرد، صدای نازک و پر عشوه‌ی نرگس او را از خیال نازگل بیرون آورد.

_ پیشده بردیا؟ اتفاقی افتاده که از لبخندای نادر تو تحویل میدی!

پشت بند حرفش چشمکی نثار قیافه‌ی عبوس بردیا کرد، حس پاهای کشیده و سفید نرگس بر روی مردانگی‌اش موجب اخم عمیقی بر روی چهره‌ی بردیا شد.

حرکت شصت پای نرگس افزایش یافت و تمام غریزه‌های مردانه‌ی بردیا را بیدار کرده بود.

بردیا با حالی آشفته بلند شد و درحالی که گرهی
کراواتش را شل میکرد کلافه گفت:

_ من میرم توی اتاقم، بعدا در مورد جزئیات صحبت
میکنیم!

طاهر خان به تکان دادن سرش اکتفا کرد.

نرگس در کمال پرویی و وقاحت از جایش بلند شد و با
لبخند پر عشوه لب زد:

_ منم پیام؟

برخلاف تصورات نرگس، بردیا بی حوصله و باخیم زمزمه
کرد:

_ میخوام تنها باشم

حرفش را زد و با عجله از اتاق خارج شد نفسش را
محکم بیرون داد، تنها خواسته‌اش نابودی این خانواده
بود و تا رسیدن به هدفش نباید دست از پا خطا میکرد.

راهروی طویل را طی کرد، با زدن دکمه‌ی آسانور یاد
نازگل افتاد و لبخند مهمان لب‌هایش شد...

آسانسور ایستاد و بردیا با حالی آشفته به طرف اتاقش
رفت، در را باز کرد و وارد اتاق شد.

تن بی‌جان و ظریف نازگل روی تخت تمام معادلاتش را
برهم میزد.

کلافه جلو رفت و دستی میان پای نازگل کشید و فکر کرد
این دختر چقدر ناب و بکر است!

روی تنش خیمه زد و زبانش را به لاله‌ی گوشش چسباند
و زمزمه کرد:

_ فکر نمی‌کردم یه روز عاشق وسیله‌ی انتقامم بشم طعمه
کوچولو!

°عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۹، ۶، ۰:۲۰]

#عشق اجباری من

#پارت ۸۹

#نازگل

نفس های داغ بردیا همراه زمزمه های ریزش باعث شد
لای چشم‌های خمارم رو باز کنم.

بی حال و خواب الود به چشم‌های پر خواست و نیازش
خیره شدم با صدای خش دار و خمار خواب زمزمه کردم.

– چیزی گفتی؟

سری به عنوان «نه» به طرفین تکون داد

چشم هام رو با مشت دستم مالوندم و لب زدم:

– صداتو شنیدم، ولی نفهیدم چی گفتی!

پوزخند محوی روی لبش جاخوش کرد و زمزمه کرد:

– حتما خواب دیدی، چیزی نگفتم جوجه!

از این که داشت از گفتن حرفش طفره می‌رفت، اخمی

کردم و خیره‌ی مردمک چشم هاش؛ لب زدم:

– میدونم که خواب نبود، چی گفتی؟

روی مردمک چشم هام مکث کرد و بدون حرف لب

هاش روی لب هام فرود اومد و نرم لبم رو بوسید.

دستش روی پایین تنهام نشست و لب پایینم رو به
دندون گرفت.

لبم رو از حصار لبش رها کرد و کنار گوشم لب زد:

_ گفتم اندام ظریفتم هر لحظه مجنون ترم میکنه!

لب به دندون گرفتم با حرکت دستش روی پایین تنهام

باعث شد آهی میون لبم خارج بشه، بردیا درحالی که

روم خیمه زده بود کنار گوشم "جون" کشداری گفت.

چنگی به کمرش زدم و حرکت لبهاش روی قفسه ی

سینهام استارتی شد برای یکی شدنمون...

ملحفه سفید رنگ رو کنار زدم، به صورت غرق در خواب

بردیا خیره شدم، دستی لای موهاش که روی صورتش

پخش شده بود کشیدم. دیگه اون قدر اهم درد نداشتم.

توی جام نیم خیز شدم؛ لبم رو گزیدم. بدون توجه به درد
کمی که داشتم، از تخت پایین اومدم و لباس دیشبم رو
تنم کردم.

سالانه سالانه به طرف در رفتم، نگاه گذرایی به اتاق
انداختم و نگاه از صورت غرق در خوابش گرفته از اتاق
خارج شدم.

با دیدن نرگس از تعجب شاخ در آوردم؛ دست به کمر،
طلبکارانه نگاهم میکرد.
با حرفی که زد...

°عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۹، ۴۹:۲۳]

#عشق اجباری من

#پارت ۹۰

دستی زیر دلم کشیدم و اخم هام رو در هم کشیدم.
با حرفی که زد از تعجب ابرویی بالا انداختم.

_ از دیشب کنار بردیایی؟ خجالت هم نمیکشی؟ با کسی
 که من میخوامش رو هم ریختی؟ بخدا می کشمت!
 می خواستم داد بزنی بگم که بردیا رو تو می خواهی ولی
 اون تو رو نمی خواد. تویی که خودت رو آویزونش کردی،
 تویی که به زور خودتو بهش تحمیل میکنی نه من!
 با فکر به حرفهای بردیا خودم رو کنترل کردم و سعی
 کردم آروم باشم، نفس عمیقی کشیده با غیض نگاهی
 بهش انداختم؛ بدون مکث و با عصبانیت انگشت
 اشاره ام رو به سمتش گرفتم و بی توجه به چهره‌ی غرق
 خشمش، زمزمه کردم:

_ این لقمه‌ی چرب و نرمو بذار واسه خودت، انگار خیلی
 تحفه‌ست تا مثل تو خودمو آویزونش کنم، اون فقط پسر
 خالمه و حاله بد بود اونجا موندم دختره‌ی اسکول! یه بار
 دیگه پا رو دمم بذاری بد میبینی.

این حرف هارو از کجام در میاوردم و تحویلش می‌دادم؟
 من دختر خاله‌ی بردیا بودم؟ پوزخندی زدم و با تنه‌ای

بهش با عصبانیت، بدون توجه به قیافه‌ی مبهوت و
متعجبش وارد اتاق خودم شدم.

از شانس خوبم راهرو هیچکس نبود و راحت تونسته
بودم حرف هام رو به نرگس بگم.

از عصبانیت نفس نفس میزدم، راست راست تو روم
می ایسته و میگه من شوهر تو میخوام!

خدایا صبر بده. در رو محکم بهم کوبیده، کنار در سر
خوردم و به روبه روم خیره شده به بردیا لعنت فرستادم.
لعنت بهش که من رو وارد بازیه کثیفی کرد که ازش خبر
نداشتم موضوعش چیه و در چه مورده.
دستی به گلوم کشیدم، بغض راه نفس کشیدنم رو بسته
بود.

سرم رو روی زانو هام گذاشتم و اروم اروم شروع کردم
به تکون دادن خودم. من نمی خوام بردیارو از دست بدم.
دوستش دارم!

دستی به زیر چشم هام کشیدم؛ من کی گریه کرده بودم
که نفهمیدم؟

دست هام رو دو طرفم گذاشتم و لب گزیدم.

نفس عمیقی کشیدم و از جا بلند شدم، شاید دوش آب
گرم می تونست حالم رو بهتر کنه.

سالانه سالانه و بی حوصله به طرف حموم حرکت کردم.
جلوی در حموم لباس هام رو از تنم درآوردم و بی حال
وارد شدم.

با این هتل واقعا پنج ستاره حقش بود! وان هایی که
اولین بار توی خونه بردیا دیده بودم الان این جا هم بود و
چقدر خوش حال بودم.

وان رو پر کردم و با حرص و ناراحتی شامپو بدن رو روی
بدنم خالی کردم، عالم و آدم رو نفرین می کردم و هرچند
بار به خاطر درد زیر دلم «آخی» می گفتم.

به ارومی توی وان جا گرفتیم، آب گرم بدنم رو در برگرفته
بود و حس خوبی رو بهم می داد.

چشم هام رو روی هم گذاشتم و اجازه دادم ذرات آب
کوفتگی های بدنم رو هرچند کم، اما مداوا کنه و مرهمی
باشه!

°عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۹، ۵۶:۲۳]

#عشق اجباری من

#پارت ۹۱

دست هام رو به دو طرف وان گرفتم و خودم رو بیرون
کشیدم.

یک ساعت کامل توی وان پر آب گرم دراز کشیده بودم
طوری که حتی آب وان هم دیگه کم کم داشت سرد
می شد.

روی نوک پاهام با دقت سمت دوش که پشت شیشه‌ی
دوش بود حرکت کردم، با آب گرم دوش گرفتم و بعد از
اتمام کارم حوله‌ی تن پوش رو تنم کردم.

جلوی آینه‌ی بخار گرفته ایستادم، دستم رو دراز کردم و
روی آینه با حرف لاتین نوشتم:

– بردیا و نازگل!

ذوق زده و با لبخندی کج به اسممون که بخارش داشت
کم کم مثل قطره پایین می‌اومد نگاه کردم، اسمم کنار
اسم بردیا تپش قلبم رو بیشتر میکرد و باعث می‌شد
لبخندم پهن بشه.

از حموم خارج شدم و با همون حوله، بدون خشک کردن
موهام روی تخت دراز کشیدم.

قولنج‌های دستم رو شکستم و به سقف اتاق خیره شدم.
توی کمتر از یه سال زندگیم زیر و رو شده بود.

زن مردی شدم که نمی‌دونه با خودشم چند چنده، یه بار
خوش اخلاق یه بارهم کابوس زندگیم میشه! اصلا بی
فازه.

نفس عمیقی کشیده دست هام رو بالای سرم قفل کرده
شروع کردم به تکون دادن پاهام؛ حال بدی داشتم... من

هم می‌خوام مثل هم سن و سال‌ها زندگی عادی داشته باشم.

کنار کسی که دوستش دارم و دوستم دارم.
این نوع زندگی پر جدال، برای منی که هنوز شونزده ساله
رد نکردم ساخته نشده!

با صدای تقه‌هایی که پی در پی در اتاق مثل زده‌ها از
روی تخت بلند شدم.

گیج و منگ به در اتاق خیره شدم که با ضربیه بعدی از
روی تخت بلند شدم و همون طور که با خودم غر می‌زدم
به طرف در اتاق رفتم.

در رو بی‌هوا باز کردم، بدون این‌که به حالت توجه کنم،
با دیدن صورت برزخی بردیا از ترس قالب تهی کردم.
با اخم و طلبکارانه به در تکیه دادم و سعی کردم ترسم
رو پشت صدای دو رگه‌ام مخفی کنم.

– ام‌ری داشتی پسر خاله؟

پوزخندی زد و از جلوی در پسم زد و وارد اتاق شد.

_ خاله یه خبری داد، گفت بهت برسونم.
ابرویی بالا انداختم، داشت چی می گفت؟
انگار خیلی خودش رو وقف این بازی کرده بود!
حالش مساعد نبود! حرف از کدوم خاله بود؟
نگاهی به راهرو انداختم و در رو بستم، با بسته شدن در
به سمتم برگشت و عصبی زیر دندون های کلید شده اش
غرید:

_ مگه نگفتم نرو بیرون؟ چرا بدون اطلاع من بیرون
رفتی؟

اخم رو مهمون چهره ی رنگ و رو رفته ام کرده با جسارتی
که خودمم نمی دونم از کجا نشئت گرفته لب زدم:
_ برو بابا بوزینه، مثل خرس خوابیده بودی نشد بیدارت
کنم!

نفس عمیقی کشید و از سر تا پام پشم گردوند، با دیدن
موهای نم دار و خیسیم به طرفم گام برداشت...

°عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۱۰، ۳۵:۲۲]

#عشق اجباری من

#پارت ۹۲

دستش رو توی موهام فرو برد و با صدای خش داری
زمزمه کرد:

_ چرا موهاتو خشک نکردی؟

متعجب به صورتش خیره شدم، الان که داد و هوار
می کرد چطور یهو عوض شد؟ عاقل اندر سفیه نگاهش
میکردم اما بی توجه به صورت متعجبم، دستش رو پشت
کمرم گذاشت و به طرف میز آرایش هولم داد.

روی صندلی نشوندم و با آرامشی که از بردیا محال بود
لب زد:

_ سشوار کجاست؟

لب پایینی ام رو گزیدم، به کشو اشاره کردم و متعجب
گفتم:

– توی کشو اوله

با آرامش سشوار رو به پریز برق زد و موهام رو با حوصله
خشک کرد.

– تموم شد.

خم شد و سرم رو عمیق بوسید، زیر گوشم زمزمه وار لب
زد:

– هر اتفاقی بیفته کنارم میمونی؟

لب به دندان گرفتم، منگ به چشم‌های منتظر و گیراش
خیره شدم، میخواستم کنارش بمونم؟ تو هرشرایطی
همین جذابیت رو داشت؟!

لبم رو با زبونم خیس کردم، موهام رو پشت گوشم بردم
و با صدای ضعیف و لرزونی لب زدم:

– آره، شوهرمی اسمت تو شناسنامه باید کنار هم باشیم.

از آینه خیره نگاهم کرد، حس کردم نم اشک توی
چشمش نشست با تعجب و ابرویی بالا رفته نگاهش
کردم.

روی سرم رو بوسید و با صدای آروم و بمش لب زد:
_ منو ببخش!

بلافاصله از اتاق خارج شد.

حالش خوب بود؟ بابت چی ببخشم؟

شونه‌ای بالا انداختم، حالش خوب نبود و از چشم‌هایش
مشخص بود.

چه اتفاقی این وسط پیش اومده که بردیای مغرور رو
پریشون کرده؟

سرم رو روی میز آرایشی گذاشتم و اجازه دادم فکرم
برای چند ثانیه آزاد بشه و به اتفاقات این چند روز اخیر
فکر نکنم.

با صدای ممتد در اتاق، سرم رو بلند کردم. چشم‌های
نیمه باز رو از روی میز به در اتاق سوق دادم و خوابالود
به طوری که صدام بهش برسه گفتم:

_ بله؟

_ طاهر خان گفتن برای سرو نهار بیاید!
از روی صندلی بلند شدم، دستی به گردن خشک شده‌ام
کشیدم.

کی روی میز خوابم گرفت خدا داند!
دور خودم چرخیدم و انگشت به دهن، چشمم رو توی
کاسه چرخوندم و گفتم:
_ باشه شما برو منم میام!

°عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۱۱، ۵۸:۱۵]

#عشق اجباری من

#پارت ۹۳

صدای مملو از ترسِ دخترکی که پشت در بود به گوش
می‌رسید و باعث می‌شد اعصاب خوردیم بیشتر بشه.

_ نه، آقا گفتن حتما همراهم بیاید!

پوف کلافه ای کشیدم و به این فکر کردم که چرا دست
از سر من برنمیدارن؟!

_ باشه الان میام.

حوله رو از تنم در آورده؛ تونیک و شلواری که روی تخت
قرار داده بودم رو تنم کردم.

انگشت هام رو لای موهای خیسم کشیده سمت آینه

نسبتا کوچیک روی میز که کنار در اتاق قرار داشت

حرکت کردم، به چهره بی روح و مثل گچِ خودم چشم

دوختم، دیدن صورت بی روحم که توی آینه بهم دهن

کجی میکرد باعث ظد جلوی آینه بشینم و تمامی لوازم

آرایشی هایی که روی میز بهم دلبری می کردن استفاده
کنم.

ریمل حجم دهنده رو که به صورت کج مقابل آینه قرار
گرفته بود رو برداشته و به چشم های درشتم زدم تا
بزرگ تر از قبل نشون بده.

رژ لب گلبهی رو روی لب هام کشیده و چتری های نم
دارم رو روی صورتم ریختم.

از روی صندلی بلند شدم، بی روحی صورتم توسط لوازم
آرایشی پوشیده شده بود و حداقل کمی باعث می شد
اعتماد به نفسم بره بالا.

با قدم های نه چندان محکم از اتاق خارج شدم.

دختر قد بلند و بلوندی با دیدنم به سمتم اومد، لباس
شیک و اتو شده ای توی تن اندامیش خودنمایی میکرد.
به آسانسوری که در هاش بسته بود اشاره ای کرد.

_ بفرمایید

منِ منی کردم و با ظاهری که سعی میکردم خونسردیش
رو حفظ کنم لب زدم:

_ خب... من ترجیح میدم از پله استفاده کنم!

ابرویی بالا انداخت. تعجبش مشهود بود و باعث می شد
لب های رژ کشیده ام رو بین دندان هام زندونی کنم.

_ هرچی شما بگید خانم!

هر دو توی سکوت از پله ها پایین رفتیم، صداها نسبت به
روز قبل کم بود.

به طرف غذاخوری هدایتم کرد و پشت سرم به آرامی
قدم برداشت.

همه جا از تمیزی برق میزد، سفیدی نما به آدم آرامش
می بخشید و باعث شده بود لبخندی روی لب هام جا گیر
بشه.

از راه رویی که قاب عکس های زیادی بهش چسبیده بود
رد می شدیم که چشمم به یکی از تابلوها خورد.

با دیدنش متعجب، ابرویی بالا دادم؛ این همون عکسی
نیست که توی گاوصندوق بردیا دیده بودم؟!
با شک و تردید دقیق تر به عکس خیره شدم. با شنیدن
صدای نازک و دخترونه‌ی دختری که همراهم بود به خودم
اومدم.

_ خانم اتفاقی افتاده؟

برای برطرف کردن کنجاویم به سمتش برگشتم و
همون طور که سعی داشتم خونسردیم رو حفظ کنم با
لبخندی ساختگی که بیش تر شبیه دهن کجی بود،
پرسیدم:

_ نه، صاحب عکس زن زیباییه!

می‌دونی این شخص کیه؟

سری تگون داد، انگار اون هم تازه متوجه قاب عکس
شده بود که جلو تر اومد و خیره به عکس جواب داد:

_ ایشون دختر عموی طاهر خان هستن که به یه پلیس
دل بست و...

با صدای قدم های کسی حرفش که با صدایی لرزون از
هنجره اش بیرون می اومد رو نصفه گذاشت و ازم دور
شد.

به دری اشاره کرد و سر به زیر لب زد.

_ بریم، همه منتظرن

سری تکون دادم و همراهش به مکانی که اشاره کرده
بود رفتیم.

ولی تمام فکرم مونده بود پیش اون تابلو و حرفی که
دختره زده بود. چه رابطه ای می تونست بین این زن و
بردیا وجود داشته باشه؟

با ورودمون همه به سمتون برگشتن، بسم الله اینا به
توان چند رسیدن که انقدر زیاد شدن؟

°عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۱۱، ۴۲: ۱۹]

#عشق اجباری من

#پارت ۹۴

طاهر لبخند مرموزی زد، دستش رو روی میز گذاشت
و بلند شد.

لبخند مضحک و رو مخی نثارم کرد؛ دستی به موهایش
کشید و به سمتم اومد.

_ بیا بشین

نگاهم رو ازش گرفتم، پیری دنبال یکی همسن نوشه!
لبخند زورکی زدم و درکمال خونسردی لب زدم.

_ ممنون، خودم می تونستم پیام!

توی برجکش خورده بود ولی به روی مبارکش نیاورد و به
سمت میز هدایتیم کرد.

مرد جوونی که نگاهش زوم من بود روبه طاهر با
چشم‌های ریز شده گفت:

_ معرفی نمیکنی بابا؟

ظاهر دستی به چونه‌اش که کشید و با لحن هوسبازی
گفت:

_ نازگل، دختر خاله‌ی بردیاست

ابرویی بالا انداخت و زیر لب زمزمه کرد:

_ که اینطور!

به طرف بردیایی که خشم از چشم‌هایش زبانه میکشید

برگشت. ظاهر خونسرد بردیا، می‌تونست به راحتی

چشم‌های خشمگینش رو پنهان کنه و راز دلش رو به رخ
کسی نکشه.

صدای مشکوک و بم پسر ظاهر بلند شد:

_ نگفته بودی همچین دختر خاله‌ای داری!

بردیا دستمال روی میز رو برداشت و درحین جواب دادن

به پسر ظاهر، دستمال رو روی پاش گذاشت.

_ دلیلی نمی‌بینم که از ناموسم پیش هر گرگی حرف بزنم

سروش خان!

اوه اوه خشم بردیا در حال انفجار بود، نگاه پر حرص
نرگس و چهره‌ی وارفته‌ی سروش کیفم رو کوک کرده
بود.

سروش جوابی برای حرف بردیا پیدا نکرد و بیخیال روی
صندلی لم داد.

همراه طاهر به سمت میز رفتیم، این مرد رسما موی
دماغم شده بود!

کنار بردیا نشستیم، با نشستیم دستش رو روی رون پام
گذاشت و محکم فشار داد.

لبم رو محکم روی هم فشردم و سعی کردم جیکم در
نیاد، با غیض نگاهش کردم و زیر لب جوری که کسی
نشنوه گفتم:

_ نکن وحشی!

فشار دستش رو بیشتر کرد ناخودآگاه آخی میون لبم آزاد
شد.

صدای سروش درحین بم و مردونه بودن پر از کنجکاوی بود و نگاهش طوری بود که انگار شکار لحظه بوده.

_ اتفاقی افتاده نازگل جان؟

چشم از دست بردیا گرفتم و به سروش، که روبه روم نشسته بود خیره شدم. پا روی پا انداختم و قری به گردنم دادم.

_ نه پام رگ به رگ شد

چنگال رو توی دستش گرفت و "آهانی" زمزمه کرد، نوازش‌های بردیا روی پام حواسم رو به خودش جلب کرد.

°عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۱۲، ۵۷:۲۰]

#عشق اجباری من

#پارت ۹۵

نوازش‌های لذت بخشش یهو به فشار محکمی تبدیل شد، با فشارش چهره‌ام از درد درهم شد.

دست دراز کردم و نیشگونی از رونش گرفتم، فشار دستش رو بیشتر کرد منم متقابلاً پوست تنش رو بیشتر فشردم.

از درد زیادش به غلط کردن افتاده بودم چنگ محکمی به رونش زدم و زمزمه‌وار و آرام طوری که فقط خودش بشنوه گفتم:

_ غلط کردم

نگاه سرکشش رو به چشم‌های ملتسمم دوخت، ستش رو آرام برداشت و صاف نشست.

پوف کلافه ای کشید. نرگس دستش رو روی دست بردیا گذاشت و با ناز و غمزه گفت:

_ امروز باهم بریم بیرون؟

منتظر به لب‌های بردیا خیره شدم، هر آن منتظر رد کردن پیشنهاد نرگس، توسط بردیا بودم.

_ باشه بریم

بادم خالی شد، یعنی قبول کرد؟ باهم میرن بیرون؟ پس
من چی؟

چنگال رو توی دستم گرفتم و با غذای جلوم بازی
میکردم و اهمیتی به "آخ جون" گفتن نرگس ندادم.
نفس عمیقی کشیدم، دست زیر چونه‌ام گذاشته به فکر
فرو رفته بودم؛ صدای گفتار پیر باعث شد به طرفش
برگردم.

_ چرا نمیخوری نازگل جان؟

لبخند زورکی روی لبم نشوندم، تابی به موهام زدم و با
لوندی، طوری که می‌خواستم حرص بردیا رو درآرم گفتم:
_ راستش زیاد اشتها ندارم.

ابرویی بالا انداخت و چیزی نگفت. دستمال رو روی میز
گذاشته از جام بلند شدم.

دستم رو توی هم گره زده لبم رو خیس کردم و روبه
همشون گفتم:

_ ممنون خوشمزه بود، نوش جون همگی!

منتظر شنیدن حرفی نشدم، میز رو دور زدم درحین خارج شدنم صدای "نوش جون همگی" از جانب سروش بلند شد.

قدم‌هام رو تند کردم؛ چراکه نمی‌خواستیم باهاش همکلام بشم، حس خوبی نسبت بهش نداشتم.

_ صبر کن گازشو گرفتی.

لبم رو محکم فشردم تا جیغ نکشم. به طرفش برگشتم و لبخند ژکوندی روی لبم نشوندم.

_ من گازشو نگرفتم، فقط مورچه ای راه نمی‌رم.

لبخندی روی لبش نشوند، گرهی کراواتش رو مقداری شل کرد و به طرفم اومد.

_ از دخترای چموش و زبون دراز بدم می‌اد!

چشمم رو توی حدقه چرخوندم، لب پایینی‌ام رو مکیدم
نفسم رو بیرون دادم و گفتم:

_ فکر نکنم به من مربوط باشه جناب سروش!
دست توی جیبش فرو برد و...

° عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۱۳، ۲۸: ۱۷]

#عشق اجباری من

#پارت ۹۶

دست توی جیبش فرو برد و سوت زنان، در حالی که
چشمش رو لابه لای تابلوها می گذروند گفت:

_ دوستش داری؟

از سؤال یهویی اش شکه شدم، خودم رو به کوچهی
معروف علی چپ زدم و گفتم:

_ بامنی؟

_ کسی جز خودمون اینجاست که باهاش باشیم؟

دستم رو پشتتم قفل کردم، تکونی به خودم دادم و با
لحنی که می خواستم راز دلم در برابر سروش آشکار نشه
سر به زیر گفتم:

_ نه اصلا، درسته پسر خالمه ولی اون یه آدم رقت انگیزه
من اصلا نمی خوامش.

لبم رو با زبونم خیس کردم، سر بلند کرده به چشم‌های
منتظر و کنجکاوش خیره شدم.

_ هر کسی تو زندگیش عاشق یه نفره ولی اون یه نفر
برای من ممکن نیست بردیا باشه!

از لاف زدنم در مقابل سروش تعجب کردم، عجب
دروغ‌هایی تحویلش داده بودم.

_ یعنی بردیا رو نمی خوای؟ ولی نگاهت خلافت رو اثبات
میکنه.

عاقل اندر سفیه بهش نگاه کردم، بهش دهن کجی کردم
و گفتم:

_ نه نمی خوام، انگار آدم شناسیتون خوب نیست!

جلو اومد، تره ای از موهام رو توی دستش گرفت، بالحن
مرموز درحالی که نگاهش زوم صورتم بود گفت:

_ برعکس؛ روانشناسی خوندم!

آدم قحط بود یه روانشناس رو سرم آوار شدم؟

لبم به پوزخند کش اومد، نگاه از چشمش گرفتم و به
کفش‌های براقش خیره شدم.

_ ولی اینبار تیرتون به سنگ خورده و درست نشناختین.

ازش فاصله گرفتم و قبل از اینکه حرف دیگه ای بزنه
هول هولکی گفتم:

_ خب... من فعلا برم

توی گلو خندید و گفت:

_ فعلا

به سروش پشت کرده و به طرف پله‌ها دویدم.

با دو از پله‌ها بالا رفتم و تا رسیدن به اتاقم مکث
نکردم.

صدای دینگ آسانسور به گوشم رسید و پشت بندش
صدای پای کسی توی مخم رژه رفت.

بی اهمیت و بیخیال در رو باز کردم قبل از بستنش دستی
قوی بین در قرار گرفت و اجازه‌ی بستن رو ازم سلب
کرد.

از ترس اینکه دزد باشه سعی کردم در رو ببندم اما زورم
بی فایده بود و در اتاق با شدت باز شد.

با ترس به چشم‌های سرخ شده از خشمش و رگ‌های
برجسته‌ی گردنش که نشون از عصبانیت زیادش می‌داد
خیره شدم.

بریده بریده بالکنت لب زدم.

_ تو... تو این... اینجا چی... چیکار میکنی؟

°عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۱۳، ۱۲:۲۲]

#عشق اجباری من

#پارت ۹۷

پوزخند صدا داری نثار چهره‌ی ترسانم کرده جلو اومد.

– آخی کوچولو ترسیدی؟

هیستریک خندید، چشم‌های خشمگینش رو بهم دوخت
از طرز نگاهش لرزیدم. با صدای دو رگه و خشن داد زد:

– چرا میترسی ها؟ همین چند دقیقه پیش باون حرومزاده
خوب گرم گرفته بودی.

حروم زاده رو با فریاد و غرش ادا کرد طوری که چهار
ستون فقراتم به لرزه دراومد.

روبه رو ام ایستاد، حس میکردم لبم بهم دوخته شده و
قادر به حرف زدن نبودم.

تره ای از موهام رو توی دستش پیچوند، بخاطر بلندی
قدش خم شد و توی صورتم توپید.

– وقتی زن منی حق نداری کج بری، اسمت تو
شناسنامه‌ی منه! زن شرعی و قانونی منی

موهام رو توی دستش گرفت، محکم توی دستش
پیچوند حس می کردم موی سرم داره کنده میشه؛ پوست
سرم گز گز می کرد. روی دستش خم شدم تا درد ناشی
از کشیدن موهام کمتر بشه.

نم اشک توی چشمم نشست، با صدای بغض آلودی
نالیدم.

_ ولم کن روانی، پوست سرمو کندی!

کنار گوشم، زیر دندون های کلید شده غرید.

_ به اون ننه حرومی میگفتی منو نمیخوای نه؟ اونو چی؟
سروش عوضیو میخوای دختر نفهم! بلایی به سرت میارم
مرغای آسمون به حالت گریه کنن

تقلا می کردم از زیر دستش رها بشم ولی مگه شدنی بود؟
مقابله با بردیا توی حالت عادی غیر ممکن بود چه برسه
به الان که تاحد مرگ عصبی بود!

با شدت روی تخت پرتیم کرد، نرمی تخت انقدر زیاد بود
که دردی رو توی وجودم حس نکردم.

برزخی به طرفم گام برداشت، دستش روی سگک
کمربندش نشست ترسیده سرم رو به طرفش چرخوندم،
لرزش دست و بدنم واضح بود.

عصبی و ترسناک بهم چشم دوخت، پوزخند مسخره‌ای
روی لبش جا خوش کرد و با تمسخر لب زد.
_ دو روز تو روت خندیدم دم درآوردی.

هر دو دستم رو دو طرف بدنم، روی تخت گذاشته عقب
رفتم.

با لکنت و ترس زمزمه کردم:

_ من... من با س... سروش گرم نگرفتم ب... به خدا.

قطره‌ای اشک از چشمم سرخورد و از گردنم پایین رفت،
لب لرزونم رو به دندان گرفتم. قلبم مثل گنجشک میزد.

پشتم به تاج تخت خورد. کمربندش رو باز کرد، روی
تخت دوزانو نشست و عصبی به سمتم اومد...

°عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۱۴، ۴۱: ۱۳]

#عشق اجباری من

#پارت ۹۸

عصبی به سمتم اومد؛ توی خودم مچاله شدم، چشم‌های
ترسون و گریونم رو از صورت برزخی و سرخ شده‌اش
گرفتم و به دست‌های مشت شده‌ام خیره شدم.

لب گزیدم تا هق هقم بالا نره، میون گریه‌هام با صدای
دورگه ای لب زدم:

_ می... میخوای چیکار کنی؟

پوزخندی زد که تا اعماق وجودم رو سوزوند، با هق هق و
گریه گفتم:

_ به خدا من با سروش گرم نگرفتم.

دستم رو جلوی دهنم گرفتم، نفس زدن‌های پی در
پی‌اش نشون از عصبانیت زیادش میداد و من مثل کودکی
بی‌پناه به تاج تخت تکیه داده بودم؛ لرزیده و پرتما به

چشم‌های قهوه‌ای که رگ‌های قرمز دورش مشهود بود،
خیره شدم.

پلک‌هام رو روی هم گذاشتم؛ قطره‌های اشک پایین
اومدن، نفسم بند اومده بود، چطور خودش با اون عفریته
قرار می‌داشت و من بی‌گناه می‌سوختم؟
سکسکه‌ای کردم؛ با شک و ترس لب زدم:

– خو... خودت با نرگس هرز می‌پری الان من به اجبار
دو کلام با سروش حرف زدم شدم خیانتکار؟ من... من
فقط نخواستم به چیزی پی ببره و گفتم نمی‌خوام چون
اخطار دادی سوتی ندَم!

نفس عمیقی کشیدم، به چشم‌های منتظرش نگاه کردم
به قلبم اشاره کردم و باگریه لب زدم:

– من قلب ندارم؟ وقتی می‌بینم شوهرم با یکی دیگه میره
بیرون عصبی نمیشم؟ نمیتونم اعتراض کنم؟ حق اعتراض
ندارم، چرا؟

به سمتم اومد هر لحظه منتظر عکس العمل وحشیانه‌اش
 بودم ولی در کمال تعجب؛ توی آغوش مردونه و
 پرآرامشش فرو رفتم.

دو طرف لباسش رو توی مشتم گرفتم و با صدای بلندی
 زار زدم و برای بار هزارم خداروشکر کردم که اتاق‌ها
 مجهز به عایق صدا هستند!

دست‌های قوی و مردونه‌ی بردیا روی سرم نشست و
 موهام رو نوازش کرد، صدای آروم و بمش پرده‌ی دیواره
 مانند گوشم رو تحریک کرد.

– تو زن منی ناموس منی، خوش ندارم با حرومزاده‌ای
 مثل سروش هم کلام بشی میفهمی چی میگم؟ نمیخوام
 نگاه کسی بهت بخوره! تو تنها مال منی برای منی!
 از مالکیت مغرورانه‌اش دلم غنچ رفت، برای منی که تنها
 خوی وحشی‌اش رو چشیده بودم برترین ابراز علاقه بود
 و کیلو کیلو قند توی دلم آب میشد.

دستم رو دور کمر پهنش حلقه کردم و بماند که دست‌هام
چقدر از هم فاصله داشتند!

به سینه‌ی ستبرش تکیه داده گفتم:

_ منم نمیخوام با اون عفریته گرم بگیری!

توی گلو خندید، از بغلش بیرون اومدم التهاب صورتم
نشون از خجالتم میداد و این خجالت عجیب شیرین بود.

دستش رو زیر چونه‌ام گذاشت، این کارش باعث شدم
سر بلند کرده به چشم‌هایش نگاه کنم.

نگاهش بین لب و چشمم در حال گردش بود...

°عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۱۴، ۵۹:۲۱]

#عشق اجباری من

#پارت ۹۹

نگاهش بین لب و چشمم در حال گردش بود، زبونم رو روی لبم کشیدم و پر استرس به سبک گلوامش که مدام بالا و پایین میشد خیره شدم.

اگه میخواست ببوسه چرا جلو نمی‌اومد؟ منتظر دعوت نامه با فرش قرمز بود؟ مثل مترسک نشسته به لبهام نگاه می‌کنه، یکی نیست بگه نگاه داره؟

توی افکار خودم غرق بودم که دست پشت گردنم انداخت و به خودش نزدیکم کرد، در کسری از ثانیه لبهای نرم و داغش روی لبم نشست؛ طعم لبهاش خود بهشت بود، نبود؟

لبهاش از عسل هم شیرین تر بود و من توی شیرینی لبش غوطه ور بودم.

لب پایینی‌ام رو عمیق مکید دستم رو دور گردنش حلقه کردم، سلولهای بدنم بردیا رو فریاد میزدن، هر چیزی اولین بارش خوبه؛ این بوسه‌ی عاشقانه‌ی من و بردیا از هر خوبی بهتره!

نفس هام کشیده شده بود و حال دلم و تپش قلبم دست
من نبود، قلبم انقدر تند میزد که حال دلم رو آشکار
میکرد.

ازم جدا شد، دست روی صورتم گذاشته به چشم‌های
بیتابم خیره شد و نفس زنان لب زد.

_ نرگس الان میاد، من... من باید برم!

قلبم برای لحظه ای ایستاد، حس دم دستی بودن توی
سرم رژه رفت. حس‌های خوش دود شد رفت هوا!
وا رفته و دلگیر به چشم‌هایم خیره شدم؛ هیچی در بیان
احساساتم پیدا نکردم.

چرا باید به فکر نرگس باشه؟

لب گزیدم نمی خواستم جلوش گریه کنم نمی خواستم
غرورم بیشتر از این خرد و خاکستر بشه.

نگاهش رو روی صورت بهت زده‌ام گذرونده عقب گرد
کرد و از اتاق خارج شد.

دست روی لبم کشیدم، صورت ملتهب شده‌ام بهم دهن
کجی میرفت تپش قلبم هنوز روی هزار بود و با هر
تپشش حس میکردم جونم رو ازم میگیرن. برق گرفته به
در بسته خیره بودم و ساعت‌ها به کار بردیا فکر میکردم.
چیکار کرده بودم که این اتفاقات برام افتاد؟ چرا بخاطر
نرگس پسم زد! چرا بخاطر نرگس زن خودشو ول کرد؟
گریه‌هام به هق هق تبدیل شده بود، سرم رو توی بالش
فشردم و گریه‌هام رو خفه کردم.

با مشت‌های بی‌جونم به بالشت نرم ضربه میزدم، هق
هق کنان لب زدم:

_ دیگه نمیذارم بهم دست بزنی، داغمو رو دلت میذارم
پشیمون میشی بردیا پشیمونت میکنم!

°عشق اجباری من °، [۱۹، ۱۰، ۱۵، ۰۸:۲۱]

#عشق اجباری من

#پارت ۱۰۰

با حرص اشک هام رو که به پهنای صورتتم در حال
ریزش بودن پاک کردم و از روی تخت بلند شدم، وقتی
انقدر به سروش حساسه چرا از این موضوع استفاده
نمی کردم؟

جلوی آینه دور سفید داخل اتاق ایستادم؛ با دیدن چهره
ام، پوزخند غلیظی روی لب هام نشست
بچرخ تا بچرخیم بردیا خان!

با فکرهایی که توی سرم می چرخیدن قهقهه‌ای زدم حالا
نخند کی بخند.

با دیدن خدمه‌ها به طرفشون رفتم، دست دختر ریزه
میزه‌ای رو گرفتم و همون طور که سعی داشتم جلب
توجه نشه، به گوشه‌ای کشوندمش.

– سروش خان کجان؟

سر به زیر و با صدای لرزون و در عین حال آرومی لب زد:

– ایشون تو اتاق بازی!

ابرویی بالا انداختم، مچش رو که بین دست های سردم

گرفته بودم رها کرده، دستی لای موهای اتو کشیده ام

فرو بردم و با بی حالی پرسیدم:

– اتاق بازی؟

چرا تا الان اسم اتاقو نشنیده بودم که بهش می گن

بازی؟!

– بله خانم

چشم ریز کرده، به دست های قفل شده اش که مقابل

پیش بندش قرار داده بود نگاه کردم و با لحنی که سعی

داشتم محکمیش رو حفظ کنم، لب زدم:

– راهنماییم میکنی برم پیشش؟

سری تکون داد و با «حتما» زیر لبی، به سمت چپ قدم برداشت. همراهش به طرفی که احیانا اتاق بازی بود شروع به حرکت کردیم.

_ آقا سروش اونجا چه بازی ای میکنه؟

سر بلند کرد و کنجکاو توی چشم هام خیره شد.

_ بیلارد!

ابرویی بالا انداختم؛ عجب بازی هیجان انگیزی! با این که بلد نبودم.

جلوی در چرم سیاهی ایستاد و با لبخند به سمتم برگشت.

_ اینجاست خانم!

لبخند پهنی روی لب هام جا دادم و تشکر کوتاهی ازش کردم.

_ تو میتونی بری.

سر به زیر انداخته با احترام و آروم لب زد.

_ با اجازه خانم

با دور شدنش که بین راهروها غیب شد، موهام رو روی شونه‌ام رها کردم و با دست لباسم رو صاف کردم. سینه جلو داده در زدم و احتمال دادم که این اتاق هم مثل بقیه مجهز به عایق صدا هست، پس در اتاق رو باز کردم.

چوب بیلیارد بلندی که تو دست داشت رو روی میز قرار داد، نگاهش روی بدنم چرخید و آخر سر به لب‌های قرمزم خیره شد. ابرویی از تعجب بالا انداخت و با شک پرسید:

_ تو؟ اینجا؟ عجب افتخاری دادی بانو!

قوی به گردنم دادم و با لوندی لبخندی زدم. سخت بود خیانت به کسی که دوستش داشتیم.

جلو رفتم، نمی‌دونستم کارم درست‌ه یا نه ولی باید انجامش میدادم به هر قیمتی که شده!